



سخنرانی شهادت حضرت زهرا ۸۱

حاج حسین خوش لجه

شهادت حضرت زهرا ۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ما گفتیم که یک نوار در زندگی حضرت زهرا
داشته باشید. ان شاء الله امیدوارم که در این نوار، اول

خدای تبارک و تعالی توفیق بدهد که بتوانیم به طور صحیح صحبت کنیم و القاء و افشاء باشد که در خدمت رفقای عزیز بگذاریم. آن وقت ما توجه کنیم که حضرت زهرا چقدر ما را دوست دارد و چقدر دوست دارد یک قدری توجه مان به زهرای عزیز بیشتر شود. البته شما توجه دارید؛ اما توجه به ولایت حد ندارد. همین طور که ولایت حد ندارد، توجه به ولایت هم حد ندارد. هر چقدر که تشخیص دادید، باز بالاتر است. چون که گفتیم چند چیز است که حد ندارد: یکی خداست، یکی قرآن است، یکی ولایت. یک وقت خسته نشوید از تمرین ولایت. شما الحمد لله هر وقت آمدید اینجا یک حرفی بوده که بالاخره راجع به ولایت زدیم. باز حرف بالاتر بوده.

ان شاء الله امیدوارم که همه ما توجه کنیم.

بین، قربانتان بروم، هر چیزی را خدا درباره به ولایت یک تذکری داد که ما بفهمیم اینها خلق نیستند. این خلق بودنی که تا حالا در مغز مردم بوده بیرون برود، بدانید اینها خلق نیستند، اینها از نور خدا خلق شدند. خلق به وجود اینها شده، از برای اینها شده. همین طور که خدا آنها ندارد، ولایت هم آنها ندارد. ما باید توجه کنیم. اینها نیامدند اینجا که بود شوند؛ اینها بود، بودند. خلق بود شده. توجه بفرمایید. خلق، بود شده؛ یعنی خدا اینها را آورده، اشیاء شده است. خلق، جزء اشیاء است. توجه بفرمایید.

حالا پیغمبر اکرم وقتی معراج تشریف بردند، (من نمی خواهم معراج را بگویم، به طور فشرده می خواهم صحبت کنم، توجه کنیم به این حرفها)، حالا خدا یک سیب به حضرت رسول اکرم داد، گفت: تناول کن. [پیغمبر] گفت: خدایا، می خواهم با علی بخورم. خب، حالا تا گفت، این سیب را به اصطلاح، به قول ما، قاچ کرد، نصف کرد که نصفش را به اصطلاح بدهد به امیرالمؤمنین، یک دستی پیدا شد مانند علی، این نصف سیب را برد. این همه که من به شما من بعد گفتم در صحبت هایم که زهرای عزیز، عصاره خلقت است، من از اینجا می گویم. حالا این سیب بهشتی نبوده است. سیب بهشتی یا میوه های بهشتی را، یک وقت می بینی

که یک مؤمن هم می خورد. هست، خورده، باید بخورد. چون که این رزقش است آنجا، این می آید اینجا هم یک خرده به او می دهد بخورد. این چیزی نیست که این سیب، غیر این سیب است؛ این سیب عصاره خلقت است.

حالا رسول اکرم گفت، یک قدری گفت کجا بودی، این حرفها، بعد گفت که یا علی عجیبش این است که سیب را آورد، این جور شد جریان. حضرت دست کرد در جیبش، سیب را در آورد. [امیرالمؤمنین] گفت: این است؟ [پیغمبر] گفت: آره. یک همچنین کردند، این سیب شد. گفت: یا رسول الله، این سیب را داشته باش تا زمانی که می روی آنجا، از کوه حرامی آبی پایین،

می‌روی پیش خدیجه، نصفش را خودت بخور، نصفش را بده به خدیجه. حالا حضرت همین کار را کرد. حالا همین کار را کرد، آن نور بود که در دل خدیجه آمد. اینها که مثل ما نیستند که. این حرفها نیست. برو کنار بابا! عقلت را آب بکش!!! آره، بابا جان، آمد در صندوقچه حضرت خدیجه. حالا عزیز من، حرف من این است. اگر می‌خواهی بدانی، این زهرا، از ماوراء اطلاع دارد؛ دارد در دل مادرش از ماوراء حرف می‌زند. حالا اینها آمدند و چون که گفته بودند به حضرت خدیجه که زن محمد یتیم نشو. حالا آمده، شده. حالا نزدیک اینکه به اصطلاح زهرای عزیزپا در این دنیا بگذارد، گفتند خدیجه ما نمی‌آییم کمکت کنیم. آن زمان که زایشگاه

نبوده. باید زنها می آمدند کمک می کردند. تا این حرف را زدند، زهرای عزیز گفت: مادر ناراحت نشو، خدا چهار زن مجلله در بهشت گذاشته، آنها می آیند. نادان، این اگر بچه است، دارد از ماوراء خبر می دهد، از بهشت خبر می دهد، از زنان بهشتی خبر می دهد. برو عقلت را آب بکش. کجا ادعا می کنی؟ تو ادعای کتاب بکن، نه ادعای فهم!، نه ادعای ولایت! تو ادعای کتاب کن، بگو کتاب را خوب خواندم. حالا دارد خبر می دهد. مادر جان، غصه نخور، اینها می آیند. حالا اینها آمدند. حوا آمد، دختر بنت عمران آمد. این چهار زن مجلله آمدند. حالا مرتب آنها بغض و عداوتشان بیشتر شد. حرف من همین است. مرتب بغض و عداوتشان بیشتر شد. تا

زمانیکه گذشت. خب، حالا پیغمبر اکرم خیلی توجه دارد. حالا خدا باز می خواهد بگوید اینها خلق نیستند. حالا آیه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت، ویتطهرکم تطهیرا» نازل شد. «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت، ویتطهرکم تطهیرا»؛ ای مردم عالم بدانید اینها تطهیرند، نیامدند اینجا تطهیر شوند. تو آمدی اینجا تطهیر شوی. [آنها] تطهیرند. هر روز پیغمبر دست مبارکش را روی خانه علی می کشید، [می فرمود:] «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویتطهرکم تطهیرا» [یعنی] ای مردم عالم، اینها تطهیرند. اینها جزء خلق نیستند که. حالا این آیه را می خواندند دیگر. حالا هم می خوانند؛ اما فهمیدند؟ نه.

حالا پیغمبر می آید سینه زهرا را می بوسد. عایشه می گوید: زنی که شوهر رفته که [سینه اش را نمی بوسند]. گفت: عایشه، هر موقع [مشتاق] ملاقات بوی بهشتم، سینه زهرا را می بوسم. می آمد دست زهرا را می بوسید. مگر این دست، دست است؟ این دست ید الله است. این دست، دست خداست. مگر دست، دست است؟ دست خداست. «ید الله فوق ایدیکم». یک نادر [شاه] ظالم می فهمید «ید الله فوق ایدیکم» [یعنی چه]، اهل تسنن نفهمیدند. عمر و ابابکر نفهمیدند. دست ید الله را قطع کردند. کجا حواستان پیش این عبادتهای مصنوعی است؟ حالا چه شد؟ اینقدر حضرت زهرا کرامت داشت. حالا پیغمبر از دنیا رفت. حالا عمر و ابابکر یک

جلسه بنی ساعده درست کردند. گفتند درست است که ما بیعت کردیم؛ اما زیر بار علی نمی‌رویم. تا حالا خودش بوده، حالا می‌خواهد دامادش باشد. همانجا کافر شدند. حالا در زمان خود پیغمبر هم عمر و ابابکر کافر شدند. مگر نبود که [پیغمبر] گفت: هر کس که تخلف کند از جنگ اسامه، لعنت خدا و رسول [به او]. این دو تا کردند. گفت مگر من نگفتم بروید؟ گفتند: دلمان نیامد!!!! مگر این نگفت که، پیغمبر گفت: کاغذ و قلم بیاورید که من بنویسم. [عمر] گفت: این رجل هذیان می‌گوید! دیوانه کرد پیغمبر را. این کافر شده. خب، دو مرتبه کافر شده. هنوز هم به کافری اینها شک می‌کنی؟ روایت داریم هر کس ذره‌ای به اینها اعتقاد داشته باشد،

به کفر اینها اعتقاد نداشته باشد، والله روایت داریم خودش کافر است. اصلاً به کفرش شک کند، خودش کافر است. این دو نفر را، یعنی عمر و ابابکر.

حالا چه کار کند؟ حالا پیغمبر فرمود گویا که احکام را زهرا فاش می کند. همان طور که قرآن به من نازل شده، احکام به زهرا نازل شده. بنا بود فاش کند. عمر و ابابکر دیدند اگر فاش کند، ظالم بگوید، هستند. خیانت کار بگویند، هستند. آدمکش بگویند، هستند. حرام زاده بگویند، هستند. هرچه هست به این دو عنصر کثیف هست. گفتند باید چه کنیم؟ با نماز، با اسلام، ولایت را از بین ببریم. توجه می کنید من چه می گویم؟ حالا آمد در مسجد نشست. گفت: یادتان هست پیغمبر فرمود که هر

کس نماز جماعت نیاید، بروید او را بیاورید. این نماز جماعت که اینهمه فضیلت دارد، این نماز جماعت که این دارد، مبادا کسی پشت کند به نماز جماعت!!! مغیره پا شو برو بگو علی بیا. دو سه روز است نیامدی. این آمد. حضرت زهرا گفت: ما داریم قرآن را جمع آوری می کنیم. چه کار به ما دارید؟ گفت: مردم بلند شوید برویم علی را بیاورید. دو جهت دارد علی نیامدن. یکی این است که اختلاف می اندازد در مردم. مردم تمام به خلیفه پیغمبر، ابابکر بیعت کردند، این نکرده. یکی اختلاف می افتد در اسلام. آیا من چه کنم؟ چه کار کنم؟ اختلاف در اسلام می افتد!!!! حالا اینها آمدند. حالا آمدند پشت در. حضرت زهرا در را باز نکرد. گفت علی جان، شما باش.

آن سفارشها که پیغمبر کرده و این عمر و ابابکر دیدند، شاید حیا کنند و بروند. آمد اینجا. حالا که آمده، گفت بروید هیزم بیاورید. [گفتند:] بابا، حسن و حسین در این خانه هست. والله، روایت داریم گفت باشد، من خانه را آتش می‌زنم. آن آتش بود که شعله کشید، خیمه‌های امام حسین را آتش زد. آن آتش از آنجا بلند شد. بدعت که بدعت گذار می‌گذارد، عالمی را می‌گیرد. حالا چه کار کرد؟ آن جنایت هولناک را کرد. نگذاشت بسوزد در، زد پهلوی زهرای عزیز را شکست.

بابا جان، یک آقای خیلی من به او اطمینان دارم. (اطمینان دارها هم یک وقت می‌بینی یک چیزهایی از دهانشان در می‌آید، می‌پرد. توجه کنید خلق اشتباه

می کند. صد تا حرف، هزار تا حرف حسابی می زند، یک چیزی می پرد) ایشان گفته بود که همان غلاف شمشیر حضرت زهرا را کشت. نه بابا جان! اگر می خواهید منبر بروید، بخوان روایت را. به یکی از منبریها گفتم. حرف که می زنی حرف دومش را باید مطالعه کنی. حرفی که زدی، حرف دومش را مطالعه کن. هر حرفی زدم، مطالعه اش را رویش برایتان گذاشتم. حرفی نزدم که یک حرف باشد. حرف، دو حرف است. یکی این حرف را می زنی، یکی در دلت است. باید آن حرفی که می زنی در دلت است، ثابت این حرف باشد. اگر اینجوری نباشید رفقای عزیز، حرف نزنید. حرف که دارید می زنید دو حرف باید باشد. حرف اول این است که بگویی آن در

دلت باشد، جوابگوی این باشد. اگر [نمی توانی]
جوابگوی این باشی نزن. (صلوات)

برایش پیغام دادم گفتم: ببین، نوشت به معاویه، (آخر
اینها یک باندى بودند، مانعشان زهرای عزیزو
امیرالمؤمنین بودند)، گفت: معاویه بدان، چنان فشار
آوردم، عضله های زهرا را خرد کردم؛ یعنی بدان زهرا
دیگر زنده نیست. مگر زهرا شوخی است؟ والله روایت
داریم، آقا امام حسن فرمود: وقتی مادر ما را کشتند، همه
ما را کشتند، ما یک جان داریم دیگر. زهرا مادر ما را
کشتند، همه ما را کشتند. عمر، همه اینها را کشت. حالا
توجه کنید من چه می گویم. حالا ریختند در خانه و آن
قضایای هولناکی را به وجود آوردند، محسن زیر دست و

پا رفت. آخر، محسن نباید قبر داشته باشد؟ اصلاً زیر دست و پا رفت. حالا حضرت زهرا صدا زد: فضه بیا، بچه ام را کشتند. حالا توجه کنید. حالا زهرا ی عزیز در ظاهر غش کرده، یک قدری به حال آمد، گفت: فضه پس علی کو؟ گفت: زهرا جان، علی را بردند مسجد. ای خراب شوی مسجد! مسجد بی علی خراب شود! در هر کجای عالم است خراب شود. کجا جمع می شوید یک جایی می روید؟ مسجد بی علی خراب شود! توجه کنید. حالا آمد دید طناب گردن علی انداختند و هل می دهند. زهرا ی عزیز یک دستش به پهلویش بود، سر طناب را گرفت. چهل نفر روی هم ریختند. این هم بازوی ولایت است، هم بازوی نبوت. یک وقت عمر دید زهرا، علی را

می برد، اینها روی هم ریختند. صدا زد: قنفذ، دست زهرا را کوتاه کن. روایت داریم این لعنتی چنان زد دست زهرا را شکست. حالا زهرای عزیز دستش به طناب است. از خدا چه می خواهد؟ می گوید:

یک دست به پهلو و یک دست دیگر به طناب
دست دگر کجاست حمایت ز حیدر کند

دارد طلب دست می کند حمایت از حیدر کند، حمایت از علی کند. خدا، ما زهرا را می شناسیم؟ حالا امیرالمؤمنین را به هر وسیله ای بود، بردند. این خالد بن ولید در زمانی سیف الله بوده. تا یکی را می بینید نروید دنبالش. این یک تولیدی بوده، یک چیزی به او می دهد. اگر روایت

می خواهید، کسی که غدیر را نوشته، حالا پیغمبر به یکی می گوید: فلانی، الان جبرئیل تو را تأیید کرد؛ اما تا زمانی که حرف ما را بزنی. همین آدم من بعد رفت طرف عمر و ابابکر. داد من در این دنیا این است. یک چیزی از یکی می بینید، همه چیزتان را دستش ندهید. روایت می خواهید، یوسف وقتی از گناه گذشت، در به رویش باز شد. آن موقع باعث شد که عبارت مبهم توجه کنید.

(صلوات)

حالا علی (علیه السلام) را بردند. ابابکر روی منبر نشست. آوردند. گفت: با ابابکر بیعت کن. نمی کند دیگر. خالد بن ولید روی سر علی گرفته. زهرای عزیز بیرون است، دارد می بیند. آخرش هم این دست را

همچنین کردند، یعنی [بگویند امیرالمؤمنین بیعت کرد]. تا زهرا دید شمشیر روی سر علی است، یک نفس کشید. گفت: دست از علی بردارید اگر نه نفرین می کنم. شیعه وسنی نوشته اند، ستونها از جا حرکت کرد. ستونها جمع می شود. بین قشنگ است. ولایت جمع می کند. این که به شما گفتم محشر جمع می شود، من از این ستونها به شما می گویم. این ستونی که نوشتند آدم از زیرش می رفت جمع می شود. این اگر برود بالا که تمام طاق را نفله می کند؛ پس جمع می شود. رفت بالا از زیرش می روند. یک دفعه امیرالمؤمنین گفت: سلمان، به زهرا بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی، اگر نفرین کنی تمام عالم هیچ چیز می شود، طیور در جو هوا می سوزند. اگر

اینها عیب دارند، طیور ندارند. دست از امیرالمؤمنین برداشتند. امیرالمؤمنین را در خانه آورد.

حالا عزیز من، علی گریه می کند، زهرا گریه می کند. چرا علی گریه می کند؟ می بیند از برای علی بوده بازویش شکسته، از برای علی پهلویش شکسته. علی گریه می کند. حالا زهرا به روی خودش نمی آورد. حالا می آید اشکهای امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) را پاک می کند. می گوید: علی جان، پدرم گفت مظلومی را نوازش کن. آیا از تو مظلوم تر هست؟ اشکهای علی را پاک می کند. عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم توجه کن. یک خلقت است زهرای عزیز، اما حمایت از ولایت می کند. چون که ولایت مقصد خداست. حالا باز هم

حضرت زهرا دست برنداشته که. حالا مگر دست برداشته؟ نه. حالا یک نکته؛ یک روزی پدرش گفت: علی جان، اگر چهل نفر با تو بودند، حقت را بگیر. اینها حقت را غصب می کنند. حالا حضرت زهرا در این فکر است. حالا با اینکه پهلویش شکست، دستش اینجوری است، به حضرت امیر گفت: علی جان، یک الاغ تهیه کن، من بروم مهاجر و انصار را دعوت کنم. شاید چهل نفر درست شود. حالا می آید در خانه های مهاجر و انصار. بابا، ندیدید پیغمبر چه گفت؟ شما اگر ظالم نمی خواهید، این ظالم است. این زده، من را زده، علی را اینجوری کرده. عدالت ندارد. آخر، کجا می روید دنبال این. مگر نبودید که [پیغمبر] گفت [وصی من] علی

است. بنا کرد این از حرفها را به اینها زدن. بیا بید چهل نفر شوید حق را بگیرید. چرا امیرالمؤمنین چهل نفر را می گوید؟ این چهل نفر با اینها طرف می شوند. خلافت که نیست که. آخر یکی می گوید چرا طرف نشدند؟ امیرالمؤمنین سر این که دعوا نمی کند؛ اما اگر چهل نفر درست شوند، چهل نفر در مقابل عمر و ابابکر می ایستند. وقتی ایستاد چه جور می شود. او که می آید می ایستد برای چیست آخر. ابا سفیان دست کرد به شمشیر بابایش. همین ابا سفیان پدر معاویه. گفت بیا. آمد. گفت من خلافت شام را می دهم به پسرت، گفت باشد. خدا حافظ شما! رفت مکه! این است که، آقایی که اسمت را نیاورم. گفتمی که این است، این است. ببین،

این تا اینجا می آید. حمایت هم می کند. حالا چه جور شد؟ نرخش کم بود! نرخش کم است. باباجان! گفت نرخش شام را می دهم به بچه ات. رفت، تمام شد. ما هم یک کاری نرخش کم است، نمی کنیم. اینها را باید بیاوریم در نظرمان. با اینها باید نجوا کنیم. ببین، اینها چه جور شدند. توجه فرمودید؟ آن حقیقت ولایت یک حرف دیگری است. حالا رفت. می آمدند؟ نیامدند. فقط همین چهار نفر آمدند. چون که پیغمبر فرمود: سرشان را بتراشند، دامن [بالا] بزنند، اینجا شمشیر دست بگیرند، آستینشان را بالا کنند بیایند. نیامدند. تا حتی روایت داریم حضرت در یک خانه ای رفت. آن پسرش گفت: چه کسی بود؟ گفت: زهرا با امیرالمؤمنین. گفت: چه

گفت؟ گفت بیایید خلاصه دین را یاری کنید. گفت: چه گفتی؟ گفتم: والله، ما به این کارها کار نداریم. گفت: والله، تا زنده‌ام با تو حرف نمی‌زنم بابا. تا زنده بود با بابایش حرف نزد. نیامدند دیگر. حالا این نیامدن به کجا رسید؟ نیامدن را عبارت مبهم نیامدن حمایت کنند از زهرای عزیز. توجه بفرمایید. تا اندازه‌ای که اینهمه زهرای عزیز حمایت کرد از ولایت.

عزیزان من، بیایید حمایت از ولایت کنید؛ نه قال و قول کنید. این ولایت را در خودتان پیاده کنید. من نمی‌گویم کاری بکنید. ببینید من دارم می‌گویم چه؟ ولایت را مثل سلمان و اباذر در خودتان پیاده کنید. آنها حرف نزدند که. حرف نزن آقا جان، عزیز من. مگر

سلمان نبود که یک ذره رفت یک حرفی بزند اینجایش زخم شد تا آخر عمرش. یک ذره در ولایت تزلزل کرد، که امیرالمؤمنین که تمام خلقت به وجودش است چرا اینجور است که طناب دور گردنش دارد می رود؟ آن طنابی که گردن علی است امر خداست. علی این گردنش را زیر امر داده. عزیز من، فدایت شوم، مگر ممکن است من شک بیاورم. یک ذره تزلزل کرد. اتفاقاً یک روایتی داریم، یک وقت این عمر، گردن سلمان را شکست. روایت داریم چرا؟ یک ذره تزلزل درباره امیرالمؤمنین کرد، یک ذره چیزی داشت. شک نبود؛ اما وقتی آقا امام زمان می آید، یکی می گوید چرا پهلوی مادرم را شکستی، یکی به این می گوید چرا گردن سلمان

را شکستی؟ بعضی از آقایان می گویند: او بی امر کرده. نه! بی امر اگر بود امام زمان دفاع نمی کرد از او. پس چه بود این؟ پس عزیز من، این امر بود؛ اما امری بود که نباید افشاء کند. توجه فرمودید؟ یک امرهایی هست افشاء نباید بشود. امر بود؛ اما نباید افشاء شود. وقتی افشاء شد اینجوری می شود. (صلوات)

حالا زهرای عزیز در ظاهر از دنیا رفت. اینها آمدند و این خیلی عجیب است. زهرای عزیز گفت: فضه، یک آبی حاضر کن. یک آبی حاضر کرد و هر چیزی که بوده، صابونی بوده، بساطی بوده. حضرت رفت خیلی تمیز کرد و لباسهایش را عوض کرد و گفت فضه من در این حجره می روم می خوابم. من را صدا کن، اگر جواب دادم

که دادم؛ اگر ندادم علی را خبر کن. آقا امام حسن و امام حسین از در آمدند تو. گفتند: فضه، مادرمان کجاست؟ گفت: مادرتان رفته خوابیده. گفتند: فضه مگر ما نمی دانیم مادرمان از دنیا رفته؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. این جمله را ایشان گفت. فضه گفت: حسن جان، حسین جان، بروید پدرتان را خبر کنید. آقا امام حسن و امام حسین بیرون مسجد سر به دیوارها زار، زار گریه می کنند. آن چیز را ندارند که اینجوری پدرشان را خبر کنند. حالا آمدند گفتند: علی جان این دو تا آقازاده گریه می کنند. هرچه ما به آنها می گوئیم حرف نمی زنند. آقا امیرالمؤمنین از مسجد بیرون آمد. اینها می دانند، می خواهند افشاء کنند، یعنی علی با قدرتش

می خواهد بفهماند که آن قدرتی که من دارم، در از خیبر گرفتم، مرحب را کشتم، در این که زهرا از دنیا رفته، زانویم به زمین می خورد. تمام قدرتم درباره زهرا هیچ چیز است. در مصیبت زهرا، تمام قدرتم رفت. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این جمله را حاج شیخ عباس گفت. گفت: وقتی علی از مسجد آمد زانویش خم شد، خورد زمین. دو مرتبه بلند شد، یک قدر دیگر که رفت جلو خورد زمین. آیا عبارت مبهم چقدر به علی (علیه السلام) لطمه زده. حالا رفت در خانه. صدا زد فاطمه، صدا نشنید. گفت: دختر رسول خدا، دید جواب نمی دهد. گفت: عزیز من، پسر عمت هستم. جواب نشنید. حالا حرف من این است. آمدند ریختند از اینها

که توجه داشتند. حضرت فرمود: تشییع جنازه تأخیر افتاد. حالا حضرت زهرا فرموده است علی جان من را شب غسل بده. کسانی که به من ظلم کردند نیابند. آخر، این یک عصاره‌ای دارد. یک روایت داریم که می‌گوید: هر کس تشییع جنازه مؤمنی برود، گناهانش مانند برگ درخت می‌ریزد؛ اما زهرای عزیز می‌خواست بگوید من از دست اینها ناراحتم. [با] این تشییع جنازه، ناراحتی زهرا در این خلقت بماند از دست اینها. چون که پیغمبر فرمود: هر کس زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده. هر کس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده.

یکی از رفقای عزیز من، شاید در مجلس تشریف داشته باشند، ایشان یک سؤال کرد، من جواب سؤالش را اینجا

بدھم. او گفت: چطور شد که زهرای عزیز [حضوراً] این دو نفر را پذیرفت؟ گفتم: روایت دارد، گویا ایشان، حاج شیخ عباس فرمودند: اینها آمدند پیش حضرت امیرالمؤمنین که ما می‌خواهیم عیادت زهرا بیاییم. آخر، خلیفه اسلام است. باید بیایند عیادت دختر پیامبر. حضرت فرمود من باید سؤال کنم. آمد به حضرت زهرا گفت. گفت: این دو نفر را من از آنها بیزارم. دو مرتبه حضرت فرمود: زهرا جان، اینها مشکل برای من به وجود می‌آورند؛ یعنی من را اذیت می‌کنند. حضرت فرمود: علی جان، خانه خانه توست، من هم کنیز تو هستم. اگر تو را اذیت می‌کنند، بگو بیایند. عزیز من، اگر اینها را پذیرفت، می‌خواست علی را اذیت نکنند، کمتر کنند.

چون که این به این گفت: تو نمی خواهی ما بیاییم. حالا اینها آمدند، حضرت رویش را برگرداند. ابابکر صدا زد، زهرا، چرا رویت را بر می گردانی؟ گفت: من یک چیزی از شما سوال می کنم؛ آیا پدرم گفت: زهرا را اذیت نکنید؟ گفت: آره. گفت هر که زهرا را اذیت کند من را اذیت کرده؟ گفت: آره. گفت رضایت حضرت زهرا رضایت من است، رضایت من، رضایت خداست؟ گفت: آره. گفت: ای خدا، بدان من از دست این دو نفر راضی نیستم. اینها آمدند بیرون. ابابکر بنا کرد زار، زار گریه کردن. گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت مگر نگفت پیغمبر عبارت مبهم، گفت: بلند شو تو خلیفه اسلامی، از دست یک زن گریه می کنی؟ ببین، چه دارد می گوید. می گوید [به

خاطر[یک زن، گریه می کنی؟

خلاصه، این موضوع گذشت. حالا ببینید رفقای عزیز، من چه خدمتتان می گویم. حالا گفت [تشیع] جنازه تاخیر افتاد. حالا شب که شد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) حضرت زهرا را شست. روایت داریم یک وقت علی سربه دیوار گذاشت، بنا کرد زار، زار گریه کردن. فضا کنیزش گفت: آیا از برای زهرا گریه می کنی؟ گفت: نه، نه. گفت: دستم رفت روی بازوی زهرا. این هنوز به من نگفته بود، من می دانستم؛ اما اینقدر بود که نگفته بود. حالا شب این جنازه (جنازه که می گویم می خواهیم توجه کنید، نور بود زهرا). حالا دفن کرد. حالا من سند دارم که می گویم ائمه در قبرشان نیستند. حالا وقتی

زهرا را می خواست دفن کند، تا گفت عبارت مبهم دو دستهای پیغمبر عبارت مبهم گفت بده به من امانت من را. امیرالمؤمنین اینجا گریه می کند. می گوید: ای رسول الله، این جان مرا بگیر. آخر، این امانتی که به من دادی که پهلو شکسته نبود، دستش اینجوری نبود، سینه اش اینجوری نبود. چه کردی تو؟ حالا علی (علیه السلام) گریه می کند. حالا چهل صورت قبر درست کرد. حالا آمدند صبح در خانه حضرت امیر. دیدند مقدار دارد می رود. عمر گفت: مقدار، مگر تشییع نمی آیی؟ گفت: زهرا را شب دفن کردیم. چنان سیلی زد در گوش مقدار، مقدار افتاد روی زمین. گفت: بزن، من که از زهرا عزیزتر نیستم، تو کسی هستی که زهرا را زدی. حالا توجه

بفرمایید. یک روزی پیغمبر فرمود: از آن روز علی بترسید که لباس قرمز بپوشد، سوار دیوار شود. اگر باشد، علی دیگر تقیه ندارد. دیاری از شما را باقی نخواهد گذاشت. حالا پیغمبر دارد پیش بینی می کند. هشدار می دهد. حالا این خبیث چه کار کرد؟ آمد یک مشت زن جمع کرد. گفت: من زهرا را از توی قبر در می آورم. گفت: خلیفه پیغمبر [باید] به او نماز بخواند. هنوز من از خلیفگی نیفتادم. حضرت مطلع بود دیگر. زودتر رفت. لباس قرمز را پوشید، ذوالفقار را دست گرفت. آنجا چینه بود. دیوار چینه بود، نشست. وقتی آمد دید علی همانطور است. یک تکانی خورد. گفت: والله، اگر دست به یکی از این قبرها بگذاری، تمام زمین را از خونتان

رنگین می‌کنم. آمد بازیگ ذره، تا آمد، آمد، آمد. روایت داریم با دو تا انگشت اینجای این را گرفت. این هم همین جور دست و پا می‌زد. مرتب دست و پا می‌زد. عباس آمد و گفت: تو را به حق صاحب این قبر دست بردارید. برداشت. همین عباس. اگر نه چیزش می‌کرد، هلاکش می‌کرد. روایت داریم [با] دو تا انگشت. انگشت یدالله این است. اینجوری اش کرد اینجایش. گفت: یعنی عمر تو خیال نکنی. اما اینجا دیگر امیرالمؤمنین صبر نداشت. حالا چه بگوید آدم؟! حالا زخم زهرا یک طرف، پهلوی شکسته یک طرف، محسن سقط شد یک طرف. آخر، ناموس دهر است. خدا نکند زن بی‌خودی کتک بخورد در انظار.

من یک وقت در خیابان داشتم می‌رفتم، یک زنی آمده بود یک قدری لب جوی، یک چیزی بشورد، یک دفعه افتاد. این افتاد توی جوی. خدا می‌داند من یاد حضرت زهرا افتادم، گریه کردم. دیدم این نمی‌تواند خودش را ضبط کند اینجا. افتاد توی جوی. عزیزان من، کسی که تفکر داشته باشد، هر چه ببیند یک مصداق درست می‌کند برای خودش. بیایید تفکر داشته باشید. حالا حرف من این است. حالا یک وقت خبر دادند به زینب و ام کلثوم آیا می‌تواند مادرش را از قبر در بیاورد؟ اگر بدانید چه به سر زینب آمد. خدایا، یعنی یک چنین چیزی می‌شود؟ بعد خبر دادند امیرالمؤمنین نگذاشت. آیا توجه می‌کنید به این حرفها. آیا موقعی که حالا زهرای عزیز،

مادرش را دلالت می کرد. یک قدری که کشید، آمد در خانه حضرت زهرا، حرف من این است. حالا امام حسین در دل زهرا می گوید «انا العطشان» پدر جان، این بچه اینجور می گوید. [پیغمبر] می گوید: زهرا جان، این در صحرای کربلا کشته می شود. عطش به او اثر می کند. می گوید: می خواهم چه کنم پس این که کشته شود؟ می گوید: این شفاعت می کند دوستان ما را. می گوید: حاضرم. عزیز من، حسین است که صدایتان می کند. زهرا حسین را فدایتان می کند. شما چه را فدا می کنید؟ ای خانم های عزیز، آیا توجه دارید؟ بیایید خودتان را شبیه زهرا کنید. بیایید امر زهرا را بشنوید. چرا اینجوری ما هستیم؟ بی حیایگری نکنم. بیایید عزیزان من، تو

روضه می خوانی؛ اما خودت را شبیه زهرا کن. به این دلت خوش نباشد. عارف باش در حق زهرا. عزیز من، اگر عارف باشی خیلی خوب است. روایت داریم امام رضا [برای] حضرت معصومه (علیها السلام) می فرماید: دستتان به ما نرسید، خواهرم معصومه را زیارت کنید. همان ثواب را به شما می دهند؛ اما یک دفعه می گوید عارف باشید در حق ما.

ما با یکی از این علما آنجا صحبت شد. گفتم عارف [چیست]؟ گفت: یعنی باید شناخت داشته باشید. گفتم: ابن سعد هم شناخت داشت. شناخت به غیر عارف بودن است. من یک ذره هم خجالت کشیدم که این مرد به این بزرگواری چرا توجه نکرد. من به او گفتم. من

نمی‌خواهم بگویم، من والله، کسی را نمی‌خواهم کوچک کنم. علی‌الخصوص هم که عالم باشد. نمی‌خواهم. یک وقت می‌شود دیگر. یک وقت چاره ندارم. بعد به او گفتم: عزیز من، این نیست که، مگر نیامده می‌گوید: پسر پیغمبری، مادرت زهراست. چرا مرا می‌کشید؟ گفت: ملک ری. گفت: پس عارف کیست؟ گفتم: امراینها را اطاعت کنی. اگر امرائمه را اطاعت کردی عارفی. اگر خانمها امر حضرت زینب را اطاعت کردی، عارفی. امر دختر حجت خدا را. نه بابا جان!!! حالا یک چیزی می‌خواهم بگویم عزیز من، عارف باید باشید، عارف، امراینها را باید اطاعت کند. خودت را شبیه کفار نکن. مگر نمی‌گویند شبیه کفار حرام است.

چقدر گفته روی منبرها. چقدر گفته؟ چرا اینجور شده؟
چرا زنهایتان را شبیه کفار کردید؟ چرا خودتان شبیه
کفارید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، یک وقت
رفته بود در حمام دیده بود یکی از این شورتها و یکی از
اینها پوشیده بود. داد می کشید می گفت: رویش درست
شود، زیرش خراب است. تو رویش آخر چه پوشیدی؟
لباس اهل انجیل را پوشیدی، زیرش را چه پوشیدی؟
یکی خدمت آقا امام رضا آمد، گفت که لباسهایت خیلی
خوب است. گفت تو می گویی من جای امیرالمؤمنین
هستم، اینها چیست که پوشیدی؟!!! حضرت فرمود: آن
موقع که امیرالمؤمنین جد ما بود، مردم نداشتند. اما
الان در ظاهر من ولیعهد هستم؛ اما تو این را پوشیدی،

زیرش حریر پوشیدی . زد کنار دید حریر است . فهمیدی ؟
دارد امر به معروف می کند . بیشتر امر به معروف های ما
همین طور است . (صلوات)

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن .

خدایا، ما را بیامرزد .

خدایا، معرفت به ما بده .

خدایا، تو را به حق امام زمان ما عارف باشیم در حق
اهل بیت .

خدایا، تجلی کند زهرا در قلب تمام زنان ، خدایا، در قلب
تمام مردان .

خدایا، به ما تفکر بده.

خدایا، به ما حقیقت ولایت را بده.

خدایا، تو را به حق امام زمان تمام دوستان امیرالمؤمنین
را یاور امام زمان قرار بده.

خدایا، ما را هم یاور امام زمان قرار بده.

خدایا، تو را به حق امام زمان، تتمه عمر ما را در راه
خودت قرار بده، آقا جان، امام زمان.

خدایا، ما اگر بیراهه رفتیم دستمان را بگیر. ما عقل
حسابی نداریم، هوش داریم، تو دستمان را بگیر. دست
ما را که گرفتی تجلی تو به ما سرایت می کند. تو را به
حق مادرت زهرا دست ما را بگیر. آقا جان ما را زیر سایه

خودت حفظ کن. من بارها گفته‌ام، ما یک وقت مادرمان مرغ داشت، بیست تا تخم می گذاشت، حالا ما نمی دانیم چقدر است، چه جور شد. اینها تا یک گربه می دیدند، می دویدند زیر بال این. این هم بالش را همچنین کرد تمام اینها را جمع می کرد. فهمیدی؟! امام زمان، جسارت است! من بچه رعیت‌م، وارد که نیستم که، تو هم ما را زیر بال خودت بگیر. گرگها ما را نخورند. گربه‌ها ما را نخورند.

عزیز من، قربانتان بروم، من به زن و مرد می گویم: با تفکر، پرچم امر، سخاوت. من یک دفعه دیگر هم گفتم، خانمهایی که در اداره می روند پول جمع می کنند، باید خمس و سهم امامش را بدهد. اگر ندهد با

آن پول نمی تواند برود مکه، نمی تواند امام رضا برود. نمی تواند برود چون که او نفقه خور آقایش است. این مثل یک کاسب کاسبی کرده، پول جمع کرده. اما خیلی مشکلاتان است. بیایید عزیز من عارف باشید. عارف، امر را بیشتر از پول می خواهد. اگر عارف نباشیم پول را بیشتر از امر می خواهیم. ای خانم های عزیز، این نوار من را هر که می شنود، بیایید شیطان شما را بازی ندهد عزیز من، وقتی جمع کردی، در یک راه دیگر خرج می شود. ما والله روایت داریم، این جمله را حاج شیخ عباس گفت، گفت اشخاصی که پولشان را حق و حقوقش را نمی دهند، یک دفعه به این زمین می گوید بگیر. زمین می گیرد، خوب می سازد، یک چند وقت

هست یک دفعه می بینی خلاصه یک جوری می شود، که من دلم نمی خواهد بگویم. توجه فرمودید؟ پس اگر تو حساب کن یکی مثلاً هزار تومان می دهد به تو، می گوید از پنج، یک آن را بده، باقی اش هم مال تو، خب چرا نمی کنی این کار را؟ پس توجه کنید قربانتان بروم، فدایتان بشوم. پس بنا شد که ان شاء الله، امید خدا شما تفکر و پرچم امر داشته باشید. ما امر اینها را اطاعت کنیم، عارف در حق اینها باشیم. ان شاء الله، امیدوارم که آنها هم دست ما را بگیرند. (صلوات)

یا علی